لبش بوسید و گفت این انگبین است / نشان دادش که جای بوسه اینست
نخستین نیک بودن آبگرین جام / که از خسرو بشیرین داد پیغام
اگرچه کرد صد جام دگر نوش / نشد جام نخستینش فراموش
گلی کاول برآرد طرف جویش / فزون باشد ز یک گلزار بویش
دری کاول بشکم باشد صدف را / ز لولو بشکند بسیار صف را
ز زهر خوردی که طعم نوش دارد / حلاوت بیشتر سرجوش دارد
دو عاشق چون چنان سرمست باشند / عنان پیوسته در رخت کشند
چو هر دو جای خالی یافتندی / چو شیر و می بهم بشتافتندی
چو دزدی کو بچو هر دست یابد / پس آنگه با بسیار از دست یابد
بچشمی بس دشمن داشتندی / بدیگر چشم ریحان کاشتندی
صنم تا شرمگن بودی و هشیار / نبودی بر لبش سیمرغ را بار
دران ساعت که از می مست گشتی / بیوسه با ملک هم دست گشتی
چنان تنگش گرفتی شه در آغوش / که گردی قامتش را بر میان نوش
ز بس کز کار نا کرده رسیدی / ز نیلوفر بنفشه بر دمیدی
ز شرم آن کبود بهای ماه / که مه را خود کبود آمد کدرگاه
اگر مشیار اگر سرمست بودی / سپیدابش چو گل بر دست بودی

نشستن خسرو و شیرین با هم

فروزنده شبی روشن تر از روز / جهان روشن تر از تاب سب افروز
شبی با دلپسندی در مهاش / نه از بادی که نفروزد چراغش
ز تاریکی در آن شب یک نشان بود / که اسب زندگی در وی نهان بود
سوادی نه دران شبگون عماری / جز آن عصمت که باشد پرده داری
صبا را کرد چین از جان ربوده / ستاره صبح را دندان نموده
شبی بود از در مقصود جویی / مراد آن شب ز مادرزاد گویی
ازین سو زهره در گوهر گسستن / وز آنسو مه بمروارید بستن
هوا را مشک نمودن بخروار / هوا در غالیه سودن صدف وار
ز مشک افشان آن یاقوت پاک / عبیر آمیز گشته نافه خاک
دماغ عالم از بوی بهاری / هوا را سوخته عود قماری
سماع زهره شب را در گرفته / مه یک هفته نصفی در گرفته
ثریا بر ندیمی خاص گشته / عطارد بر افق رقاص گشته
دو دوام از نشاط دانه خویش / همه مطرب شده در خانه خویش
اگرچه مختلف آواز بودند / همه با ساز شب دمساز بودند
ملک بر تخت افرندون نشسته / دل اندر قبله جمشید بسته
فروغ روی شیرین در مهاش / فراغت داده از شمع و چراغش
نسیم سبزه و بوی ریاحین / پیام آورده از خسرو بشیرین
گزین خوشتر شبی خواهد رسیدن / وزین شادانه تر روزی رسیدن
چرا چندین وصال از دور بینیم / اگر نوریم تا در نور بینیم
وگر خونیم خونت چون بجوشد / وگر جوشد بمن بر چند پوشد
هوای معتدل چون بخندیم / شوری گرم چون نان در نبندیم
نه هر روزی ز نو روید بهاری / نه هر ساعت بدام آید شکاری

کمانکش کرد مشتی تا بناگوش
چنان بر شیر زد کز شیر شد هوش
بفرمودش پس آنگه سر بریدن
ز گردن پوستش بیرون کشیدن
وز آن پس رسم شاه آن شد که پیوست
بود در بزمگهشان تیغ در دست
اگرچه شیر پیکر بود پرویز
ملک بود و ملک باشد گران خیز
ز مستی کرد با شیران دلیری
که نام مستی آمد شیرگیری
بدست آویز شیر افکندن شاه
مقام دست بوسی یافت آن ماه
دهان از خنده چون جلاب تر کرد
ز بوسه دست شه را چون شکر کرد
ملک بر تنگ شکر مهر بشکست
که شکر در دهن باید نه در دست